

چشم و آدمی و پای آدمی هر سه آمده صایب راست سه دل چون ناف شد
 ز حق فرمان پذیرتن شود می بر دهر جا که خواهد سپ خواب آلوده را با بین و لیل
 چهره پر خواب معنی خوابناک روا باشد چه آثار نوم مدام از روی یافت میشود انتهی
 از آنجا که قیاس کنی بر دیگری در محاوره صحیح باشد قیاس بر قیاس افغان بر قیاس
 ناله که مراد فیم اند بی خلل درست خواهد بود و نیز میر آزاد در خزانه عامره در حوال
 شاه ناصر علی قدس سره می نویسد که شخصی برین بیت علی سه پسندید که بی
 بر کیم آواره کند جگر لعل کرد چشم که سازم داد و اعتراض کرد که لعل کرد که
 ساز سموع نیت فقیر سازند که سازان کلام مرزا محمد سعید اشرف مازندانی آورد
 سه زخ اشکم مشکین کین که لعلی را چشم چاره بصد خون جگر است
 چنانچه گوهر تعلیمی می سازند لعل هم تعلیمی می سازند کویا گوهر تعلیمی سازند
 میتواند شد انتهی

تهمت مرک از شهیدان نگه دور	ریزش خون نشن رنگ است، میلین
----------------------------	-----------------------------

معرض گوید که اطلاق کج درین شعر مفید مدعانی تواند شد مع تهمت مرک از شهیدان
 تو پر دور است دور انتهی میگویم که این اعتراض مخصوص معترض است که ولایت
 بر نغادی او دارد چه لفظ شهید را که صیغه مفرد است بانضمام لفظ آن که اشاره است

بسوی نگاه معشوق جسمع خوانده و در صورت تسلیم هم قباحتی نیست که المطلق
 ينصرف الى الفرد الكامل

عَلَى

به محشر حرف بی صوت فریاد شهیدش

نمی دانم که داد این سرمه چشم نیم خوابش را

معرض گوید که اعتراضی که درین شعر واقع است نقل محفلهاست سرمه دادن

بجای سرمه کشیدن صحیح نباشد انتهی میگویم که سرمه دادن بجای سرمه کشیدن

صحیح باشد چنانکه خواجه آصفی قهستانی شاکر مولانا عبدالرحمن جامی فرماید سه

سرو دستی چشم ترا کسی شنید مگر به مردم چشم تو سرمه داد کسی و این

قبیل است سرمه چشم کردن چنانکه طغرا گوید سه شاید به میند آنچه با کرد آسمان

از و داده سرمه چشم ستاره کن دیگر اینکه هرگاه چشم را شخص قرار داده

لوازم آن مثل کفتار و خموشی برای او ثابت کنند چنانچه صایب گوید سه

چنین که چشم او کفتار بریزد عجب دارم که کرد خواب مهر خامشی آن چشم کو یار

پس دزد و ستر که از لوازم شخص است اگر با وی ثابت کنند هیچ قباحت چشم

نمی آید معنی دیگر اینکه لفظ را که ردیف بیت است بمعنی برای باشد یعنی سرمه

برای چشم نیم خواب او که دام داد و معنی دیگر این است نمیدانم که داد این سرمه

ترک چشم او را برای کشیدن

عَلَى

باین شوخی غزل گفتن غلی از کس نمی آید

بایران می فرستم تا که میگوید جوابش با

معترض گوید که بصحت رسید که شیخ از حمت ارسال این غزل بایران رو داد در
دیاری که سکنتش بود سیدی خوش فکری جواب غزل او خوبتر از شیخ گفت آن
این گونه ادعای سخنوران است و شوخی درینجا بمعنی خوبی که مراد شیخ است نتوان
گرفت پس ترجمه جبارت باشد و ذلک مراد ما انتهی میگویم که اگر این قول قرین صدق
می بود بالیقین ارباب تذکره آن غزل را قلمی یا خستند زیرا که در جواب چنین
غزل شوخ که یک دست مرصع و مشتمل بر چنین دعوی بود و حال آنکه ازین بهتر باشد
علت فرو گذاشتنش ظاهر هیچ معلوم نمی شود اغلب که آن سید ظنی ساکن بر
خیال معترض بوده باشد و کسانی که در جواب این غزل فکر کردند افکارشان حسن
انجام این غزل رسید کما لا یخفی علی الناظر المنصف **ع**

نشانی غیر درویشی نمی باشد کریان با

که افشاندن تپی میازد آخردست بقا

معترض گوید که از افشاندن مطلق دانه افشاندن خواسته است الملاق در محل
تفسیر مفید مطلب نباشد انتهی میگویم که قاصد مجاز است که مطلق بدلات قرینه
مفید میشود پس قرینه لفظ و همان افشاندن را که مطلق است با افشاندن دانه مقید کرد
چنانچه حضرت جامی قدس سره لفظ خارق را که مطلق است بقرینه لفظ و بی

خارق عادت مقید فرموده میفرماید از وی خارق است معجزان نبی مطوع علی

بر نمی تابد لباس عاریت طبع غیور	جمع کردن دل از اسباب جهان سامان است
---------------------------------	-------------------------------------

معرض گوید که جمع کردن دل از چیزی حاصل کردن آن یا توقع حصول آن باشد

حال آنکه در اینجا مقصود از ترک دادن آن است پس مصراع دوم تبدیلی نخواهد

چشم پوشیدن از اسباب جهان سامان است: انتهی میگویم که معرض که از لفظ

جمع معنی حاصل و حصول گرفته غلط محض است چه جمع در لغت یک جا کردن

شیء متفرق است كما قال فی الصحاح جمعت لشیء المتفرق فاجتمع پس

معنی چنین میشود دل که از سبب تعلق اسباب جهان در تفرقه افتاده است آنرا از آن

تعلق بازداشتن و یک جا نمودن سامان جمعیت است و برین معنی لفظ از که

دلالت بر اعراض دارد و ال است

لاف همت چه زنده عزلتی بهر نشین	منتی بر سرش از سایه دیواری است
--------------------------------	--------------------------------

معرض گوید که مناسبی که گوشه با عزالت دارد شهر ندارد و لاف همت چه زند

کم شهر گوشه نشین: انتهی میگویم که عزلتی گوشه نشین را گویند و گوشه نشینی در شهر

و صحرا هر دو کنجایش دارد آنکه در صحرا اختیار این امر نمود ممنون کسی نمیشود و هر که

در شهر گوشه گرفت بر اینه ممنون سایه دیواری میکرد پس لفظ شهر در شرح بر جای

خود است مصراع اصلاحی معترضی بچاچه لفظ کم نه زه دخل در معنی دارد و نه مناسبتی از الفاظ
طرفه اینکه دخل معترض مطابق اعتراض نیست کما لا یجفی علی من له طبع سلیم علی

ذوالفقاری است علی تیغ زبان تیزم | حاسد بیهوده کونیز کم از کافرنیت

معترض گوید که شیخ بجز و اینکه بنام نامی حضرت امیر رضی الله عنه موسوم شده خود را
کم از شاه مردان نمیدانست لهذا در حق نکته همان دقیقه رس شوخها میکند پس
اصلاح و بندگان شعر او را که پیرو سنت اند ثواب مضاعف خواهد بود اثنی میگویم
که شیخ که از سادات عالی نسب است اگر تیغ زبان خود را ذوالفقار گوید عجب نیست
که جزئیت او با حضرت امیر ثابت است و آنکه نوشته که شیخ خود را کم از شاه مردان
نمیدانست محض غلط فهمی است چه آوردن لفظ ذوالفقار در شعر شعری نشود
مرزا صابیه هم در کلام خود آورده و قباحتی نمیدانسته با وجودی که از شرف سیادت
پرهیز داشت ما را و مانع جنگ سرکار زاریت آوردند دل دو نیم کم از ذوالفقار نیست
از آنجا که شاه ناصر علی از صاحب دلان بوده پیش از چندین سال این بیت گفته گراست
خود ظاهر نمود و شد در من قال کرامه الاولیاء حقین مجیب اعتراضات بی حقیقت
معترض را ثواب مضاعف خواهد بود

علی بگلشن کشمیر رفتیم عجب است | که هم صغیر مرا عند لیب تبریز است

معرض گوید که تاب بیچ و توانایی کدافی البرهان بیابی کهوار و معنی حرکت و گردش
 آن صحیح نباشد پس در هر دو مصراع تبدیلی ضرور است شوخ من آرام دارد تا دم آسود
 نیست؛ طفل را گردیدن کهواره خواب راحت است؛ انتهی میگویم که بیابی معنی
 حرکت و گردش صحیح است چنانچه صایب گوید سه بیتا بیم افزون شد از دست
 نگارنیش دوریانشود ساکن از پنجه مرغابها؛ و موسوی خان فطرت میفرماید سه
 چمن از پر تو حسن چون بیاب شود؛ کل شبنم زده سر چشمه سیاب شود؛ مصراع ثانی در لایت
 کذب بر اینکه لفظ بیاب که در مصراع اولی است بمعنی بیقراری بانه بمعنی عدم توانا علی

لفظ کردار و تفاوت صورت معنی یکی است	اختلاف کفر و دین آینه دار و حیات است
-------------------------------------	--------------------------------------

معرض گوید شیخ که از عربی فارسی بود در مصراع اول تفاوت بجای مترادف آورده است
 میگویم که لفظ تفاوت بمعنی غیریت است و غیریت با وحدت کمال مناسبت دارد
 و مترادف را که اصطلاح علمای ظاهر است با لفظ وحدت موافق اصطلاح صوفیه نسبتی
 نیست آری کسی که از اصطلاحات شان عاقل است فهم او از ادراک آن قاصر علی

راهی است ز سر چشمه کرد آب بسوز	دریاب درین بحر که روشن بجزئی است
--------------------------------	----------------------------------

معرض گوید که کاف پیمانه که بعد درین بحر آورده اول باید بود همچو ذریاکه شاید که
 ضرورت وزن شیخ را عاجز گردانندی میگویم که اساتذین این چنین آورده اند

چنانکه سعدی فرماید عجب است با وجودت که وجود من مانند تو بگفتن اندر آئی
 و مرا سخن مانند ایضاً دریاب کنون که نعمت هست بدست مکن دولت شکست
 میرود دست بدست علی

آه زین برقی که در حرف کلو سوز است	نامه بر بال کبوتر تا بنسدم پرده است
-----------------------------------	-------------------------------------

معرض گوید که کلو سوز بمعنی شیرین جز حسن و شهید نمی آرنند مسیحو حسن کلو سوز و شهید
 کلو سوز و اگر بالفرض و التقدير صفت غیر این دو لفظ هم در کلام اساتذہ یافته شود و ریخا
 جگر سوز از کلو سوز بهتر است انتهى میگویم که اطلاق کلو سوز چنانکه بر حسن و شهید است
 بر غیر آن نیز آید چنانچه محسن تاثیر گوید سه هوای دلبر شیرین شمایی دارم ذکر التفات
 کلو سوز تر بودستش و حرف کلو سوز بمعنی سخن تند و تلخ است چنانکه اشرف گوید سه
 خجرت حرف کلو سوز ز جوهر دارد است در سز نش خصم ز بانس کویا پس اصلاحت
 معرض که از قصور فهم واقع شده حاجت ندارد علی

نقش دنیا در دل بی طاقت صورت نیست	آب در سینه ام خاصیت سیما داشت
----------------------------------	-------------------------------

معرض گوید که بی طاقت که صفت دل ورده چندان لطف ندارد در دل و ارشدم
 یا آزاد من بهتر باشد انتهى میگویم که که بی طاقی مناسب است بیاب نه و ارستکی و آزادی کما
 لا یخفی علی من له فهم المعانی علی

بی تکلف در چمن بند قبا و اگر زنی است	برک ریز رنگ کلها را تا شاگردی است
--------------------------------------	-----------------------------------

معرض گوید که برک ریز رنگ کل کشتن از غایت خالی نیت خوش پریدهای رنگ
کل بجای آن حسن بود انتهی میگویم که معنی رنگ رونق و لطافت و خوبی در برهان
آمده و شیخ خوبی و لطافت کل تشبیه بشجر داده بر گریزی که از لوازم آن است در زمین
برای آن ثابت کرده و این را در اصطلاح علمای معانی استعاره بالکنایه گویند ^ع

پنجو دان جام دنیا سومات و بگراند	خم شدن در پیش این مردم کم از زمار نیست
----------------------------------	--

معرض گوید که در نظر حقیر بجای جام دنیا جام دولت بهتری نماید انتهی میگویم که فراوان
پنجو دان جام دنیا آن کسانی که از نعمت دنیا کامیاب گشته مدبوش عجب و نخوت
و کز و بدعت گردیده اند چنانچه مولانا ای روم فرماید اهل دنیا کافران مطلق اند ^ش
در زق زق و در بوق بوق اند ^د در تصورت ترجیح دولت بر دنیا بجا است بل عکس آن
در چشم خوش نظران او نی فافهم ^ع

عشق را منزل لپی غیر از دل شناک نیست	بهرین مین قفس خرسینه صد چاک نیست
-------------------------------------	----------------------------------

معرض گوید که بر کسانی که در عربیت بهارت کونه دارند محتجب نباشد که منزل طرف مکار
بمعنی فرورگاه پس منزل کا که شیخ فرمود هیچ نبوده عشق را آرامگاهی جز دل غنا
نیست انتهی میگویم که سعدی در بوستان فرماید ^ش بمنزله حاتم آمد فرود بر آسود چون

بر زنده رود؛ جامی فرماید سه نیانی جانب منزه کهنش برود؛ به یاران خودش
پوشیده بسپرد؛ ایضا فرماید سه پشت بارکی هوج نشین شد؛ بمنزل گاه خود حلت
کزین شد؛ اگر چهر روی در منزه کهنش بود؛ نظر بر ساحت قصر شهش بود؛ از اینجا ظاهر شد
که معترض با قطع نظر از دیگر کلمات در عربیت هم مثل فارسی دشگاه وافی میدارد و منزل
مفتوح العین را که مصدر میست منزل مکسور العین که ظرف باشد میخواند و آنرا منشا
طعن بر شیخ می شمارد و این بنای فاسد بود علاوه آن احتمال دارد که کهنی معنی
همچو گاه باشد و معنی اینکه عشق را هیچ گاه منزل جز اول غمناک نیست ^{۲۳} ^{۲۴}

ای قبه و بت هر دو تا شا که نازت	وی سینه و دل شکش سوز و کدازت
---------------------------------	------------------------------

معترض گوید که قبه و بت در مصراع اول خالی از تقالیت نیست بجای آن در حرم
نکو بود انتهی میگویم که اختیار کردن شیخ قبه و بت را بنا بر تقابل سینه و دل است چه
بمثابه قبه و دل بمثابه بت باشد و این مناسبت در دیر و حرم یافته نمیشود و دیگر اینکه
در قبه و بت ثعلبی نیست تا قابل اصلاح کرد اگر گویند که نظر تلفظ دیر و حرم البته
از آن حقیف خواهد بود جو ایش اینکه از بد و ظهور فصاحت الی الآن کلام فصیح
بنظر نمی آید که دخلی چنین در آن راه نیابد قائل ^{۲۴} ^{۲۵}

از کوهش شعر ما آرایش دیگر گرفت	خند و دندان نماز لطف سخن را شایه بود
--------------------------------	--------------------------------------

معرض گوید که گویش سرزنش و طامت کردن کذافی برمان بر ما بران این فن بر
 روشن باشد که گویش با شعر مناسبت کلی ندارد لاجرم باندک تغیر درست شروع
 شعر ما را در آرایش دیگر گرفت تا انتهی میگویم که اصل شعر شاه ناصر علی قدس
 در نسخ صحیح چنین است سه از طرفت های حاسد شعر ما رونق گرفت : خنده دندان
 نازلف سخن را شانه بود : خنده دندان نادال است که در پیش مصراع لفظ طرفت
 باشد کما لا یخفی علی من له ادنی لدرایة ^{۲۵} علی

رنگ کلهای چمن بکزه شوقم	سبزه بال نیشاند که طاوس نبود
-------------------------	------------------------------

معرض گوید که رم کردن رنگ بال افشاندن سبزه خالی از غرابت نیست لاجرم
 شعر محتاج اصلاح است سه رنگ کلهای چمن بکزه شوق تو برید : سبزه سر بر آورد
 که طاوس نبود : انتهی میگویم که مثال رسیدن رنگ این بیت صایب است سه بال و پر
 رنگ است موج آب : در لعل آبدار تو چون آرمید رنگ : دیگر اینکه استعمال مذکور منبسط
 استعاره تخلیه است و تعریفش اینک مشبه را ذکر کنند و چیزی از لوازم مشبه به برای آن بیا
 نمایند و این امری است که دلالت کند به تشبیه مضمرا چنانکه ثابت گوید سه تا ماشای و مانند
 کرد حیران غنچه را : شاخ گل در تی است در زیر زنگدان غنچه را : شاعر غنچه را که در خوبی و
 مثل همان محبوب است به شخص متخیر و کران تشبیه داده لازم مشبه به را که گذاشتن دست زیر زنگدان

ثابت کرده چون انشبت المینة اظفارها پس معنی است این است که آهوی
 رنگ کلهها از کمال شوق تو رم کرده چنان از مرغزار گذشت که هر طایر سبزه که با
 افشاند به مساس آن رنگ طاوسی گرفت چنانچه فطرت کوید سه رسید از یکدگر
 همچون دل دیوانه اعضا می دگر نقش پی آهویست برین زخم سنگ او و صابیت
 سه در تمنای تو ای قافلہ سالار بهار کج در رنگ جدا بوی جدا میگرد و در هر گاه
 گردش رنگ با ثبات رسید رسید کی اورا چه مانع است فتنگر ^ع

صافی دل از خیال غیر زایل میشود	آب این آینه که عکس فتد کل میشود
--------------------------------	---------------------------------

معترض گوید که صافی بپخش کذافی المنتخب و الصراح و آن اسم صفت است شیخ نجاشی
 اسم ذات که صفا باشد آورده چون صفا و مطلع کنجایش ندارد بجای آن رونق تو
 خواند انتهی میگویم که معترض صفارا که اسم جنس است اسم ذات قرار داده از اینجا است
 که نعمت خان عالی در جو شخص بعضی اطبا گفته که میگویند حجر الیهود طایری است دریا
 و فقط بر ماده اشتقاق نظر کرده و استعمال آنرا ملاحظه نکرده که اساتذہ صافی را که اسم
 فاعل است بمعنی صفا که مصدر باشد استعمال نمایند چنانچه اسیر فرماید سینه صافی
 راحت طاست و وزح کسیت کینه خوا بهیاه مرزا ملک مشرقی کوید سه نون هر کجا
 خواب دیده نیت کیفیت عرق چو شراب چکیده نیت فوقی نسا پوری کوید سه

دل‌های پاک رازازل فیض داده اند که هر آب صافی طینت و ضو گرفت علا

مراترک طلب سرمایه صاحب کلاهی شد	چو کجکول کدائی و از کون تاج شاهی شد
---------------------------------	-------------------------------------

معرض گوید که مصراع اول بجای طلب لفظ هوا پسندیده است چه مردان الهی قطع
هوا و هوس کنند انتهى میگویم که ترک طلب که بمعنی ترک التجار غیر و استغنا از ماسوی
با و از کونی کجکول کدائی حصول تاج شاهی مناسبت تمام دارد و با هوا اصلا مناسبتی

علا

نیست

بریت من برابر دیوان صایب است	از بسکه اهل طبع مکر نوشته اند
------------------------------	-------------------------------

معرض گوید که نظر بر عالم گیری کلام شیرین آن رابع رسل شعر اور و اوج انیم
در ایراج و هم در اقلیم بند منصفانه توان گفت که دعوی شیخ بی برهان است و بجای
نمیرسد انتهى میگویم که مبالغات شعریه صورت وقوع نمی خواهند خود صایب
درین بیت سه نقطه کز نامه صایب تراوش میکنند ماه کفغانی بود کز چاه می
برون آن قدر مبالغه کرده که شرع بآن رخصت نمیدهد و غرض شاه مرحوم از آن

تحقیر او نیست بلکه من وجه ستایش او است علا

شکر لبان دل بر حرم در کمین دارند	بتان ما ز برون لعل و از درون شک دارند
----------------------------------	---------------------------------------

معرض گوید که این یک بیت از ان غزل است که شیخ بعد فکرش در شاه جهان آباد و عمو

استادی کرده بود آخر جواب گفتن احمد عبرت عبرت پذیر شد انتهی میگویم که
 علمای اصول فقه گفته اند که الساکت لا ینسب الیه القول حق نیست که
 شاه مرحوم غزل عبرت را که حسن و قبحش بر ما هر آن سخن ظاهر است قابل سماعت
 ندانست ملتفت نشد چه هر گاه چند اشعار او ستاد او راست و تولید یافته
 به خوش در باره رسانیدن پیش مصرعها اشاره کرده چنانچه سرخوس پیش مصرعها
 بر بسته چنان رسانید که صیت شایاش و واه اسانده آن وقت بفدک الافلاک
 رسید پس عبرت چه قدرت دارد که در مقابل شاه ناصر آید ^۳ علی

چه از نیرنگ دست مطربم بر ساز می آید | که از یک پرده چندین مختلف آواز می آید

معرض گوید که اگر شیخ در معرفت محاورات فارسی کامل بودی مصرع اول بدین
 منطبتی مع چه از ترودی مطرب بکار سازی آید انتهی میگویم که لفظ نیرنگ مختلف
 آواز ربط کلی دارد پس اصلاح به ترودی محض زبردستی است همچنین
 بعضی از شعرا برین بیت وی سه غمت آنجا که دارد آتی شوریده حالانرا به نشان
 ترزموی هر کند شاخ غزالانرا از کم فہمی چنین اعتراض کرده بودند که غزال آہو بره است
 و آہو بره شاخ ندارد خان آرزو از کلام طاهر و جمید سندش گذر آید سه زبان شرم
 نگاه تو ام چو شاخ غزال چنان بافته بر یکدگر که باز شود ^۳ علی

پیدا است خوانند حسن باشد انتهی میگویم که اضافت کشتن را بسوی خزان غریب
 خود را از ملک محاوره دانی به مراد دور داشتن است ظهوری ترشیزی گوید ^{۳۶} علی

گفردین در ستریم آرایش حسن هم اند	چون سلیمانی است زیب سجده زمار خورشید
----------------------------------	--------------------------------------

معترض گوید که از سلیمانی سنگ سلیمانی اراده میکند و در کلام اساتذہ دین ام که سنگ سلیمانی
 گفته اند تا البتاس باقی نماید چه سلیمانی معنی شامی مشهور است انتهی میگویم که در برهان ^{۳۷} علی
 آورده که سلیمانی سنگی است مشهور و موسوی خان فطرت که فاضل و استاد وقت
 خدیش بود گوید سه تپی دستم من و نعل تو پر سنگین بهایارب سلیمانی زمار
 خط بهای می کوزا

عاشقان در سایه بخت سیاه آسوده اند	خانه تاریک می سازد چشم در دناک
-----------------------------------	--------------------------------

مستترش گوید که ساختن معنی موافقت کردن باشد و اسناد آن بسوی خانه غریب
 بجای میاز و خوش باشد سکه است انتهی میگویم که آری میاز و معنی موافقت میکند باشد
 و اسناد آن بسوی خانه غرابی مذار و چنانکه ظهوری ترشیزی گوید ^{۳۸} علی
 باغ می بینم کلمه چشم می افتد غلط باشد اگر گویم که زندانم نمی سازد و است
 غریب گفتش غریب است

یکبوسه است از لب تیغ آرزوی دل	این آب خشک باز روان کن بجوی دل
-------------------------------	--------------------------------

معرض گوید که اگر در مصراع دوم بجای خشک رفته خوانده شود حقیر احسن سیدانم تا به مثل

معروف مطابق افتد انتهى میگویم که آب تیغ آب خشک است نه آب رفته تا به مثل

معروف که آب رفته بجو آمد باشد مطابق افتد ^۹ علی

خنده کل قهقهه از فریاد بلبل نیند	آتش در کار روان آه بلبل دیدام
----------------------------------	-------------------------------

معرض گوید که تعریف ضحک و قهقهه بر اصحاب علم ستورست در مصراع اول

شیخ گوید که خنده قهقهه میرند و آن درست نباشد زیرا که اسناد خنده یا قهقهه بسو

چیزی دیگر باید کرد مثلاً مع کل بکلیش قهقهه بر فریاد بلبل میرند و مصراع دوم

نیز قابل تبدیل است مع آتشی در خرمن امید بلبل دیده ام انتهى میگویم که در سنده و قهقهه

فرق است که بر صاحب فهم پوشیده نیست و اینجا از خنده کل اندک کشادگی آن قهقهه

کشادگی بسیار اراده میکنند و میگویند که شکفتن اندک کل از فریاد بلبل زیاد میشود

و بلبل که با سید ادرسی فریادی کرده بود چون کل فریادش سیده قهقهه بر آن زدند ^{بین}

حسرت آتشی در کار روان آه بلبل دیده شد دیگر اینکه مراد از خنده کل شکفتن است ^{یعنی}

شکفتن کل قهقهه است که کل از فریاد بلبل میرند دیگر اینکه مصراع اول اصلاحی معترض نام ^{است}

زیرا که قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و تاف مفتوح و ما خنده با و از

علی

بلند را گویند کما صحیح صاحب البرهان

نذار و باغ عالم بیلی ترک صفایان کن

بیاد در خانه ناصر علی کلکشت ایران کن

معرض گوید که نفی عند لیب از باغ جهان کردن و پس بر ترک صفایان مرفر نمودن

از بلاغت شیخ نشان میدهد و از صفایان امام اهل سخن مرزا محمد علی صایب را دیده میکنند

اگر روزه در خانه شیخ آن رباب نواز عبرت انگیز را با خویش بر آورده مجلس سماع

آراسته کرد و این فرماں شیخ از باب همون شیخهاست که بالاکذشت انتهی میگویم

که مراد از بیلی مرزا صایب صفایانی است و قاف او از وفات شیخ میت و هشت سال مقدم

است پس گوید که در باغ عالم آن بیلی صفایان مانند که برای زیارت او سیر صفایان

کنی سال در خانه ناصر علی سیاه سیر ایران کن و درین میت تعریف مرزا کرده است

که او را بیلی باغ عالم گفت و خود را مثل او دانسته این قول را محمول بر شیخها

علی

کردن محض شوخی است

صایب انجامی نهد بر خاک تا محشر بنیزد

این غزل ناصر علی اعجاز بندستان است

معرض گوید که این غزل در دیوان مشهور شیخ سوای میت فخریه محتوی برست

میش نیست پس این قدر بابائی و خود نمائی چرا باشد و دیگر نسبت اعجاز بندستان که

مسکن بسیار از شعرای مادر سو است شیخ است رکاب کتی دارد و مرزا صایب کتبت میداد

رتبه پیغمبری قلم و سخن یافته پیش بوالفضل سرفرد آوردنش معلوم بجای اعجاز نهند
 اعجاز زور طبع مایا حسن فکر ما خوب باشد انتهی میگویم که شعر ابر تر با ت خود ما خود نیش
 خصوصاً شیخ که استار مسلم الثبوت است نزد قرآن و اما مثل و بعد مرد و هو مثل خان آن
 و میر آزاد که از اکابر فصیحای هند اندر عصر خود با ستادی او معترف گشته زبان ^{صیغته}
 کشادند چنانچه گذشت و خود ناماشی و فخر بمعنی این را گویند که صایب است ^{در}
 مقام که سن قطره میزنم صایب : غبار بستی کونین کرد با پوش است : اگر از علما
 فریقین درین پت استغنا کنند قطعاً حکم تکمیر قایش خواهد کرد مخفی ماند که صایب
 درین زمین غزل مفت بیستی گفته که مطلعش این است : تا بخون زبان ^{نیا}
 چون گل احمد جبین : کی توانی شست در سر چشمه کونر جبین : و با وجود ^{مطلع}
 در مقطع چنین او عا کرده : این غزل را هر که گوید صایب زابل سخن : یکد از ^{مش}
 او بر خاک تا محشر جبین : چون شاه مرحوم خوب تر و خوشتر از او فکر کرده و هر ^{خود}
 مقابل تمام غزل او دید لاجرم مضمون مصراع او را در مقطع غزل خود آورد ^{۴۲} ^{حله}

دام پرواز است نقش بال و پر طاووس	سالکان را میشود آرایش تن سدره
----------------------------------	-------------------------------

معترض گوید که حقیر بجای دام پرواز حلقه دام نیا میدانم انتهی میگویم که نقش بال
 پر طاوس دام پرواز است یعنی نفع رستن است از قید خویشی همچنانکه سالک را آرایش تن و خود

سدره عرفان میشود و از خودی رسن نمیدهد پس اصلاح بجای دام پرواز حلقه
دام سیکومی نماید از آنکه لفظ پرواز که مشعر ترقی است بالفظ ساک مناسب افتاده ^{۲۳} علی

علی زین مرده طبعان بچکس شعرم نمیدهد	به یونان میفرستم بهر احیای فلاطونی
-------------------------------------	------------------------------------

معرض گوید که شیخ بجای مرده دل مرده طبع آورده حال آنکه بانکه تامل درست میشود

ع ازین دل مردگان شخصی نمیدهد علی شعرم: انتهی سیکوم که منجد است چهار علقه

مجاز اطلاق سبب بر سبب و سبب بر سبب محل بر حال و حال بر محل و لازم بر موزوم

و موزوم بر لازم است پس هر جا که علقه ازین علقه پایافته شود یکی را بر دیگری اطلاق

میکند و سماعت علقه هر جزوی از بلغا شرطیت چنانچه شمس الدین فقیر در حد ^{بق}

البلاغه میگوید که در علقه واجب است که استعمال نوع او از فصحا منقول باشد و

لازم است که در استعجاز هر جزوی از ان نوع سند از فصحا بچویم مثلا واجب است

بر ما تحقیق این معنی که فصحا حال را با اسم محل ذکر میکنند و بعد از ان که این معنی تحقیق

رسید لازم است که هر جا که حال را با اسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم و چون که افسردگی

لازم مردکی است لهذا اطلاق مردکی بر افسردگی ممنوع نباشد پس منصوص است از مرده

طبعان افسرده طبعان مراد است و سند خاص آن از کلام فصحا جستن ضرورت چنانچه

از حد این مذکور شد بوشید مبارک که پیش ازین هم بر کلام آن استاد عصر بعضی از شاعر

اعتراض کردند و جوش از مستعدان زمان ندان سکن یافتند چنانچه سرخوش در تذکره خود نوشته که

<p>علی آن پیشوای خوش خیالان رساندش پایه معنی بمعراج آلبی ذره دردی بحسان ریز درین مطلع نمود از احمقسیها که باشد پینه نرم و استخوان سخت بتغییر حرف چند فی الفور آلبی ذره دردی بمن ریز من این حرف از زبانش چون شنفتم چرا این حاجت از حق خواهی ای یار که مشت خس بآتش بر سر نرم سزای آنکه در شعر بلندی مناسب تر درین هنگامه افتاد چراغی را که ایزد بر سر وزد</p>	<p>چو شد در مشنوی کلکش در افشان بود این مطلع آنزادرة الناج شرر در پینه زار استخوان ریز یک از پیران جاہل دخل بیجا کجا این نرم را نسبت بآن سخت در ستش کرد در زعم خود اینطور شرر در پینه زار موی من ریز چو کل خشنده بده بر رویش گفتیم تو انم کرد من هم اینقدر کار همه موی سر و ریش بسوزم کند زین کونه خسل نا پسندی بر اهل سخن این پت استاد هر آن کویف ز نذریش بسوزد</p>
---	--

هرگاه از ادبی حق اسناد معنوی فراغت دست داد و قدنات معترضین

از پایه اعتبار افتاد میخوانیم که حیوه مرصع کار در شاهوار و لعل آید بر لغت و منقبت
 از معدن افکار که هر نثار بر سر فرمان روای طبع از خود نهاده بر کرسی تخریب و کرسایم
 تجصیل و خیره نذر تحسین و دعای اللهم اید بر روح القدس بر دایم
 قصیده و لغت سید ابرار شفیع مختار صلوات الله الغفار و سلامه علیه
 و آله الاطهار و اصحابه الاحیاء بعد و اقطار الامطار

فنا و سردی ایام آنجان پر زور
 ز بسکه لرزه فروش است دی برون
 کشود دست نظلم ز بس سها کوی
 چو اندک شمع شود بسته بر سر زکات
 جهان رواج گرفته است بشکی در د
 شدند چون بر مای ز یکدگر تبیان
 طباع کشت ز بس بستلای سردی
 ز دست بر درودت که کشت عالم
 ز بسکه رنگ اثر ریخت دی که قطره سنگ
 اگر چه طعن زن ز مهر ریخت جهان

که همچو آینه بچ بسته شد کفن در کور
 به بر کشیده ز ابر آفتاب دلوق سمور
 شمر سبک شود از نسیب آن مستور
 سر شک کر چکد از چشم عاشق مجور
 جاب کشته بدریا چو کاسه بپور
 اصابع همه مردم ز سردی موفور
 بسان قبله نالرز می فروشد پور
 کشد زیاس دم سرد هر نفس بانور
 چو زاله میچکد از چشم عاشق رنجور
 اگر چه آینه دار نسیم کشت دبور

ز بس بر عشته بود وی ز دامن ترمین
 ز سرد مهری ایام و دامن ترمین
 طبیعتش شود آبی ز سرم عیانم
 لغوز باشد مزین حرف خارج آبتک
 محمد عربی کز نسیم مقدم او
 بوی مطلع دیگر که نشاء لطفش
 شمیم شرع تو آرد اگر صبا بود
 به پیش پیش تو شمع بدست موسی طور
 فتد چون گروز غسلین او بدیده کو
 بیابغ امن تو هر خسل از آتش تیز
 به انتقام گراید چو دست معدلتش
 بکاغذیکه ز جودت قلم کهریزد
 قضا کلاه تقاض بر آسمان بشکست
 چگونه سر کنند رایت ز عرش بین
 اگر ز خوان کرم زله بفرسد

بر وز برف کشد بر سر و آسمور
 فتد بزله محشر چو ارض نیشاپور
 رمی بر رفتن و وزخ اگر شوم مامور
 کجا تحسیم و جهنم کجا بدیج حضور
 گرفت کلشن ایجا و زنگ بوی ظهور
 شود خمایش کن از پی شراب ظهور
 ز غوری نه بر آید طبیعت انکور
 شده است خضر بهر افز از خدمت از دور
 کند حساب سیه مورد شب و یجور
 بهال شمع صفت پرورش کند نا طور
 کند ز باز بهر صبح طوع صد عصفور
 نهد صفی دور یا سنا ر کوه قصور
 به پیشکاری درگاه تو چو شد منظور
 چو کرد فوج تو باشد سواد دیده جو
 ز فرط مایه شود از تو نگری مشهور

عجب مدار که در فمندل عزیمت شد
 بود شوق قسر بلکه بر رسالت او
 بیابا و بکو طلسلی در عظم
 طلوع کرد ز افق شرف چه غیرت بود
 بیارگاه شریف تو تا شود منظور
 بزیر بام تو رفعت نهاده دست بس
 کند ز جامه زرتا چرخ با انداز
 جسم است چه ذاتت ز نور یکجائی
 کسی چه جای که دست سوال میشنند
 کدام دست بکود در جهان که غنچه نشد
 سببی که نو است جو صیت نبوت خود
 شها منم که شود مهره اش جز در قمار
 ز من درست کند نسبت خودش عیبان
 سگت کاسه دل را بنگ غم عیبان
 امید لوعه ای آفتاب خاور دین

بود ز تار خودش سجده در کف طنبور
 لب شهادت خود و نمودند شعور
 نظر نمود به برج جبرسان به بانور
 که ساخت صبح جالش خموش مسجل طو
 قضا به پیش تو آید گرفته صد منشور
 سگسته بال و پر طایر کمان ز طو
 قضا براه گذار تو هر مسا و سحر
 ز رخیت سایه ازین راه از نور یک طو
 بعهد تو که منسائی سخای نامحسو
 بین چگونه رسد غنچه و صد فطو
 کند بلند بر آورد از صستم ناقور
 بدست خویش کشم سجه اگر از زور
 نمود لبکه ز بس خورده ام فطو سحر
 بک معصیتم شد چو ریش فغفور
 که باز فیض شفاعش دلم شود بانور